

تعصب زدایی در پرتو تفکر قرآنی و عقلی

غلام سرور عظیمی^۱

چکیده

تعصب یکی از مهم‌ترین عوامل بی‌عدالتی، تبعیض، خشونت و اساسی‌ترین مانع همزیستی صلح‌جویانه و زندگی مسالمت‌آمیز بوده است. در این میان، مردم افغانستان مانند بسیاری دیگر از کشورهای جهان و شاید بیش از آن‌ها از این جهت رنج کشیده و بدبختی به خود دیده‌اند. در این مقاله تلاش شده است با استفاده از منابع کتابخانه‌ای و با روش توصیفی-تحلیلی، به این سؤال اصلی بپردازد که راه‌هایی از تعصب در پرتو تفکر قرآنی و عقلی چیست؟ براساس یافته‌های این مقاله، از آنجایی که در تعصب، حق‌محوری، عدالت و ظالم و مظلوم مطرح نیست و از سوی دیگر لزوم پیروی از حق و حقیقت، متابعت از عقل و استدلال و دوری از افراط و تفریط از شاخصه‌های تفکر قرآنی و عقلی هستند، می‌توان نتیجه گرفت که تعصب در جایی حاکم است که قرآن و عقل حاکم نباشد و اگر کسی پیرو قرآن و عقل باشد و عقلانیت و خردورزی را پیشه خود نماید، برای هیچ یک از انواع تعصب جایی باقی نمی‌ماند.

واژگان کلیدی: تعصب، تعصب دینی، ناسیونالیسم، تفکر قرآنی، تفکر عقلی.

۱. مدرس و پژوهشگر مجتمع علمی-تحقیقی امیرالمؤمنین (ع). شماره تماس: ۰۷۷۰۰۵۸۹۰۶

مقدمه

تعصب یکی از رذایل اخلاقی است که در طول تاریخ و در تمام جوامع از واقعیت‌های غیر قابل انکار بوده است. از نظر روان‌شناسان تعصب ریشه در خودشیفتگی و خودبرتری‌داری دارد؛ خودشیفتگی در انسان باعث رذایل فراوانی می‌شود که یکی از آن‌ها تعصب و وفاداری بدون دلیل به قوم، نژاد، دین، مذهب، ایدئولوژی، شخص و... است.

یکی از مشکلات بشر دست و پنجه نرم کردن با انواع و اقسام تعصبات دینی، نژادی، ملی و... است که باعث جنگ و درگیری‌ها و انواع و اقسام تبعیض و سلب آزادی از دیگران شده و باعث می‌شود انسان‌ها را به شهروند درجه یک، درجه دو و درجه چند تقسیم کند. بسیاری از دولت‌های متمدن جهان حاضرند در قبال کشته شدن یک شهروند درجه یک‌شان، ده‌ها و صدها انسان را که از نظر آن‌ها شهروند درجه چند به حساب می‌آیند، از بین ببرند و شهرها را نابود کنند.

خشونت‌های ناشی از تعصب دینی و نژادی در جهان امروزی نیز به قوت و قدرت خود باقی است و ظلمی که بر اقلیت‌های نژادی و مذهبی صورت می‌گیرد از شرق تا غرب جهان از آمریکا به عنوان صنعتی‌ترین کشور جهان تا میانمار، چین و هند در آن سوی جهان، بهترین دلیل بر این مدعا است؛ بنابراین بسیار مهم است که بدانیم از منظر دین و عقل تعصب و مخصوصاً تعصب دینی چه جایگاهی دارد و چگونه ارزشیابی می‌شود.

۱. تعریف تعصب

تعصب واژه عربی است که از نظر واژه‌شناسان از ماده «عصب» گرفته شده و در اصل به معنای رشته‌ای است که استخوان‌ها و مفاصل را به هم پیوند می‌دهد سپس این واژه به هر نوع وابستگی و پیوند شدید فکری و عملی اطلاق شده که بیش‌تر بار منفی دارد؛ هرچند در مفهوم آن وابستگی مثبت نیز نهفته است (شیرازی و همکاران، ۱۳۷۸، ج ۲، ص ۲۱۳؛ راغب اصفهانی، ۱۳۷۴، ج ۲، ص ۶۰۵).

تعاریف اصطلاحی که برای تعصب ذکر شده بسیار به هم نزدیک‌اند:

۱. تعصب به مفهوم آن است که شخص، نسبت به چیزی واکنش‌های عاطفی و احساسی

به دور از هرگونه معیار عقلانی و عقلایی داشته باشد (طریحی، ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۱۲۲).
۲. احساس قوی، شدید و عاطفی است که برگرفته از وابستگی شدید به امری می‌باشد (مصطفوی، ۱۳۶۰، ج ۸، ۱۴۳).

۳. تعصب خصلتی است که بدون چون و چرا و بدون دلیل انسان را وادار به حمایت از خانواده می‌کند، چه ظالم باشد و چه مظلوم و البته فقط به خانواده هم تعلق نمی‌گیرد؛ بلکه به هر نوع حمایتی که از کشور، نژاد، هم‌کیش و هم‌مذهب و... چه ظالم باشند و چه مظلوم صورت می‌گیرد، اطلاق می‌شود (ابن‌منظور، ۱۴۱۴، ج ۱، ص ۶۰۶).

۴. تعصب بدین معنا است که نسبت به موضوعی شور و شوق افراطی، غیرت و حمیت بی‌دلیل و تصورات نسنجیده و مبالغه‌آمیز داشته باشیم و به گفته ویلیام جیمز: «تعصب نوعی وفاداری است که در آن، شخص وفادار از شدت وفاداری و نیز تنگ‌نظری‌ای که دارد؛ خود سرسپردگی را کمال مطلوب می‌داند و از این نظر وفاداری را به حد افراط می‌کشاند» (ملکیان، ۱۳۸۱، ص ۱۴۴).

بنابراین می‌توان گفت: تعصب عبارت است از وابستگی شدید به هر چیزی به گونه‌ای که در آن وابستگی، «خود وابستگی و وفاداری تقدس و موضوعیت» یافته باشد و متعصب به شخصی گفته می‌شود که زبان حالش این است که من به این چیز وابسته و وفادارم و به هیچ دلیلی از آن دست بردار نیستم؛ کاری هم به حق و باطل بودن ندارم و از بس وفاداری‌ام به آن متعلق شدید است، اصلاً فکر حق و باطل بودن، معقول و نامعقول بودن و بجا و نابجا بودن آن را نمی‌کنم.

۲. انواع تعصب

تعصب می‌تواند به هر چیزی تعلق گیرد و بسته به این‌که متعلق تعصب چه باشد، تعصب نیز انواع مختلف می‌پذیرد، آن چیزی که شخص متعصب به آن وفادار است و حاضر نیست در هیچ صورتی دست از آن بردارد (متعلق تعصب) در طول تاریخ امور مختلف و متعدد بوده است که ما به برخی از مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱-۲. تعصب دینی

دین و مذهب در طول تاریخ یکی از مهم‌ترین متعلقات تعصب بوده است. متدین متعصب، به دین و مذهب خاصی وفادار و وابسته است؛ اما نه به این لحاظ که این دین یا مذهب حق است و برای وفاداری آن دین و مذهب دلیل و برهان دارد؛ بلکه وفاداری او به جهت این است که پدرانش را بر آن دین و آیین یافته و خودش در دامن آن دین زاده شده و با آموزه‌های آن دین قد کشیده است؛ چنان‌که قرآن نقل می‌کند کسانی که نمی‌خواستند ایمان بیاورند می‌گفتند «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ» (زخرف/ آیه ۲۲)؛ یعنی ما پدرانمان را بر آیینی یافتیم و مسلماً ما هم با پیروی از آثارشان ره یافته‌ایم. به این صورت به جای این‌که برای پیرویشان از آیین بت‌پرستی و شرک، دلیل بیاورند، التزام پدران‌شان به بت‌پرستی را دلیل عقیده به بت‌پرستی بیان می‌کردند که نشان از تعصب آن‌ها است. پس نوعی از تعصب، تعصب دینی است.

۲-۲. تعصب نژادی

چیز دیگری که متعلق وفاداری بدون چون و چرا (=تعصب)، قرار می‌گیرد، قوم و قبیله و نژاد و زبان است. در این نوع تعصب، شخص به گونه افراطی وفادار به قوم، قبیله، نژاد و زبان خود است و در هیچ صورتی حاضر نیست دست از وفاداری خود بر دارد. حتی اگر حق با آن‌ها نباشد، به عبارت دیگر: این‌که قوم و نژاد او ظالم باشند یا مظلوم و حق با آن‌ها باشد یا نباشد؛ برای چنین اشخاصی اهمیت ندارد؛ بلکه برای‌شان این مهم است که قبیله من، قوم من، نژاد و زبان من در یک طرف دعوا است و سایر مردم در طرف دیگر و من از طرف خودم دفاع می‌کنم چه حق با آن‌ها باشد و چه نباشد و اصلاً به این فکر نمی‌کنم که ادعای کدام طرف حق است. همین اندازه فکر می‌کنم که بینم طرف من چه رأی و نظری اختیار کرده است. حالا این‌که من از گروه و جناح خود طرفداری می‌کنم یا به این جهت است که فکر می‌کنم، هر طرف آن‌ها باشند حق حتماً همان طرف است یا این‌که اصلاً برای من حق و باطل و ظالم و مظلومی مطرح نیست، همین که جناح من یک طرف بود دیگران طرف دیگر، من جانب جناح خود را می‌گیرم هیچ فرقی نمی‌کند که حق با آن‌ها باشد یا نباشد. همچنان‌که قرآن نقل می‌کند که اعراب، فقط دنبال این بودند که ببینند قبیله آن‌ها

کدام طرف است و اگر قبیله خودشان درگیر نبود، ببینند کدام طرف، با قبیله آن‌ها هم پیمان است و به این صورت دیگر برای آن‌ها مهم نبود که حق کدام است و باطل کدام، مظلوم کیست و ظالم چه کسی است! پس به مقتضای آن‌که قوم و قبیله و نژاد و زبان از گذشته بسیار دور تاکنون متعلق وفاداری و وابستگی بدون دلیل بوده‌اند؛ در نتیجه از انواع تعصب، تعصب قومی-قبیله‌ای و نژادی-زبانی است.

۲-۳. تعصب ملی یا ناسیونالیسم

یکی دیگر از مسائلی که متعلق تعصب قرار می‌گیرد، ملیت و هویت ملی-کشوری است؛ این‌که من متعلق به چه کشوری هستم و هویت ملی من چیست و این کشور و تمدن و فرهنگی که من در آن زندگی می‌کنم دارای چه پیشینه تاریخی‌ای می‌باشد، یکی از مهم‌ترین عوامل خشونت بوده است که از همه این‌ها تحت عنوان «تعصب ملی یا ناسیونالیسم» یاد می‌کنیم.

اندیشه ملی‌گرایی و ملت‌باوری و مترادفات این‌ها باعث تشکیل شبه‌مذهبی به نام ناسیونالیسم شده است که از غرب آغاز شد و دیری نگذشت که تمام جهان را فتح کرد و ملت‌های جهان یکی پس از دیگری در مقابل یکدیگر بسیج شدند و با انگیزه‌های ملی‌گرایانه و ناسیونالیستی کوشیدند راه صنعتی‌شدن و پیشرفت کشور و ملت خود را هموار سازند و هر ملتی نه تنها به پیشرفت کنونی کشور و ملت خود؛ بلکه به تاریخ گذشته و میراث تاریخی خود بر دیگر کشورها و ملت‌ها فخر و مباهات می‌کردند.

ناسیونالیسم یکی از عوامل خشونت‌زا است، جنگ‌ها و خشونت‌های بشر در برهه‌های از تاریخ محصول همین روحیه ناسیونالیستی و ملی‌گرایانه بوده است که جنگ جهانی اول و دوم می‌تواند نمونه خوبی باشد؛ چراکه این دو و به خصوص جنگ جهانی دوم از مواردی هستند که می‌شود گفت منشأ ناسیونالیستی داشته‌اند و در این جنگ همان روحیه ملت‌پرستی بود که انسان‌ها و ملت‌ها را به میدان کشاند و هر ملت و کشوری برای این‌که ملت‌ش پیروز شود، وارد میدان نبرد شدند و این ملت‌ها بودند که در واقع به جان هم افتادند و باعث کشته شدن میلیون‌ها انسان و نابودی شهرهای بسیاری شدند.

۲-۳. ناسیونالیسم

برای ناسیونالیسم تعاریف فراوانی شده است. یک تعریفی که بسیار مورد اقبال واقع شده، تعریف ذیل است:

«ناسیونالیسم نوعی آگاهی جمعی است؛ یعنی آگاهی به تعلق به ملت که آن را آگاهی ملی می‌خوانند. آگاهی ملی اغلب پدیدآورنده حس وفاداری، شور، دلبستگی افراد به عناصر تشکیل‌دهنده ملت (نژاد، زبان، سنت‌ها، عادت‌ها، ارزش‌های اجتماعی، اخلاقی و به طور کلی فرهنگ) است و گاه موجب بزرگداشت مبالغه‌آمیز از آن‌ها و اعتقاد به برتری این مظاهر بر مظاهر ملی دیگر ملت‌ها می‌شود» (آشوری، ۱۳۸۴، ص ۳۲۰-۳۱۹).

با توجه به تعریف فوق می‌توان گفت چیزی که در پدیده ناسیونالیسم بسیار مهم و اساسی می‌باشد این است که مردم به سرزمین و جغرافیایی که به آن مربوط هستند، احساس تعلق می‌کنند و به ارزش‌های همچون، فرهنگ، زبان و سرزمین خود عشق می‌ورزند و نسبت به این مسأله حساس‌اند. پس یکی دیگر از متعلقات تعصب، ملیت و هویت ملی است و تعصب ملی یا ناسیونالیسم یکی دیگر از انواع مهم تعصب است.

شاید تعصب متعلقات و بالتبع انواع دیگری نیز داشته باشد؛ اما ما به همین مقدار اکتفا می‌کنیم؛ چون اقسام مهم آن همین چند مورد اند و در سرتاسر جهان و در جامعه ما بیش‌تر همین سه نوع (تعصب دینی و مذهبی، نژادی و قومی و ملی) وجود دارد و ما همین سه نوع از انواع تعصب را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۳. تعصب‌زدایی از منظر قرآن و عقل

با توجه به این‌که در عقل یگانه معیار معتبر، استدلال و برهان است و اگر به چیز دیگری جز استدلال عقلی در مقام داوری و پذیرش رأی و نظری، بها داده شود آن تفکر هرچه باشد، تفکر عقلی نخواهد بود. این از یک طرف از دیگر سو با توضیحی که درباره تعصب داده شد مبنی بر این‌که آنچه برای انسان متعصب معتبر نیست دلیل است و اصلاً برای او حق و باطل و ظالم و مظلومی مطرح نیست؛ آنچه برای شخص متعصب مهم است طرف و جناح دینی، نژادی و ملی خودش است و هیچ چیز دیگری را معتبر نمی‌داند؛ آشکار می‌شود

که «تعصب دشمن عقل» است و این دو کاملاً در تضاد با هم قرار دارند، لذا نمی‌توان میان این دو جمع کرد. بر این اساس هر جا چراغ خردورزی روشن باشد، جایی برای تعصب وجود ندارد و به محض این‌که در اندیشه کسی یک ذره تعصب راه‌یابد، چراغ تفکر عقلانیت و خرد به خاموشی می‌گراید.

افزون بر این با توجه به آنچه در گذشته بیان شد مبنی بر این‌که انسانیت انسان در گرو شناخت و عمل عقلانی است و با توجه به این‌که تعصب انسان را وادار می‌کند بدون دلیل و بدون چون و چرا یک کاری را انجام دهد یا به رأی و نظری التزام بورزد؛ واضح می‌شود که تعصب در واقع انسانیت را از انسان خلع می‌کند و باعث می‌شود انسان؛ مانند بقیه حیوانات بدون دلیل و بدون فرمان عقل، دست به کاری بزند و همچنان که حیوانات وقتی دیدند جان‌پچه‌شان در خطر است بدون چون و چرا به کمک آن می‌شتابند، انسان متعصب نیز بدون فرمان عقل به دین، نژاد و ملیت و هویت ملی خاصی وفاداری می‌ورزد و به حمایت هم‌کیش، هم‌نژاد و هم‌وطن خود می‌پردازد، بدون اینکه دلیلی برای این کار خود داشته باشد و جانب او ظالم باشد یا مظلوم و به این صورت انواع و اقسام تبعیض در جامعه شکل می‌گیرد و باعث می‌شود انسان به حد حیوانات تنزل کند.

انسانی که استدلال‌گرا است و عقلانیت را پیشه خود ساخته است هرگز متعصب نخواهد بود چون همچنان که اشاره شد همه انواع تعصب ریشه در عدم استدلال‌گرایی و خردورزی شخص متعصب دارد با این وصف در مورد تعصب دینی می‌توان گفت:

اولاً: انسانیت انسان به عقل اوست پس باید تابع عقل بود نه تابع احساسات و عواطف نابجا و غیر منطقی؛ در غیر آن شخصی که به عقل و احکام عقلی گردن نمی‌نهد، چنین شخصی حیوانی است به شکل انسان فقط شکل انسان را دارا می‌باشد و انسانی است بالقوه نه بالفعل.

ثانیاً: دین حق در سایه عقلانیت یافتنی است و اسلام هرگز نگفته است دین را بدون تحقیق انتخاب کنید؛ بلکه به تعبیر علامه طباطبایی:

«این آیات، مقاصد خود را با دلایل و حجت‌های کافی، به غریزه واقع‌بینی و درک استدلالی انسان عرضه می‌دارد هیچ یک از این آیات نمی‌گویند که مقصد مرا بی‌چون و

چرا بپذیرید و پس از آن به‌عنوان تفنن یا هدف دیگری به استدلال بپردازید، بلکه می‌گوید: آزادانه به عقل سلیم خود مراجعه کنید، اگر چنانچه سخن مرا به همراه دلایل و شواهدی که ذکر می‌کنم، تصدیق نمودید (و قطعاً هم خواهید کرد) بپذیرید (و این همان طرز تفکر فلسفی و استدلال آزاد است)» (طباطبایی، شیعه، ص ۱۹۲).

فقه‌ها نیز تصریح دارند که باید اصول دین را از روی استدلال پذیرفت نه از روی تقلید و تعبد. به فرموده علامه طباطبایی بیش از سیصد آیه در قرآن کریم در ستایش خردورزی و سفارش به تفکر و تدبیر وجود دارد (طباطبایی، ۱۳۹۰، ج ۵، ص ۲۵۵) و «اسلام دینی است که با توحید آغاز می‌گردد و توحید مسئله‌ای است عقلی که تقلید و تعبد در آن جایز نیست، حتماً باید تعقل و استدلال و تفلسف در آن باشد» (مطهری، ج ۳۰، ص ۱۰۹).

حال سؤال این است که معنای این که می‌گویند دین را باید تحقیقی برگزید و اصول دین را استدلالی پذیرفت، چیست؟ آیا تحقیق، چیزی غیر از معیار قرار دادن عقل و به‌کار گرفتن قوه تفکر بدون هرگونه پیش‌داوری و تعصب، برای رسیدن به دین حق است و آیا این که باید اصول دین را از روی استدلال پذیرفت، معنای جز خردورزی و عقلانیت دارد؟

اصلی‌ترین مسأله در دین اسلام مسأله «توحید» است که قرآن از مردمی که توحید را نمی‌پذیرند، طلب دلیل می‌کند و شعارش این است که قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنَّكُمْ صَادِقِينَ (سوره بقره/آیه ۱۱۱؛ سوره نمل/آیه ۶۴؛ سوره انبیاء/آیه ۲۴). اگر راست می‌گویید دلیل بیاورید؛ چرا؟ چون بدون دلیل نمی‌شود چیزی را رد کرد یا پذیرفت و حقانیت و صداقت از راه برهان اثبات می‌شود و حق و صدق همراه با برهان و دلیل است. به همین لحاظ قرآن کریم این آیه را چندین بار در مهم‌ترین مسائل دینی و اعتقادی تکرار کرده است. از همین آیه استفاده می‌شود که از نظر دینی و قرآنی نیز، صدق و راستی همراه دلیل و برهان است و تا وقتی دلیلی بر اثبات یا نفی مدعایی نداریم نمی‌توان آن را تأیید کرد همچنانی که نمی‌توان آن را رد کرد؛ چون «منکر بدون برهان احمق‌تر از معترف بدون برهان است» (فخر رازی، ۱۳۸۴، ج ۲، ص ۴۳)؛ بنابراین «می‌توان گفت از دیدگاه قرآن "مدار کارها عقل" است و مخالفت یا موافقت باید بر اساس برهان و استدلال باشد» (شریفی، ۱۳۷۸، ص ۳۶) و ممکن نیست پیامی که برای هدایت مردم فرستاده شده است بر پایه امور نامعقول و

خردستیز استوار باشد.

پس همچنان که در انتخاب دین عقل معیار است و باید با عقل و استدلال دین حق را پذیرفت و حقانیت و صدق هر چیزی از راه برهان و دلیل اثبات شدنی است، این معیار بودن عقل و استدلال، باید همیشگی و در تمام زمینه‌ها باشد تا انسان از راه حق و حقیقت دور نشود و در دام جهل و تعصب کور نیفتد. نه مانند کسانی که قرآن نقل می‌کند که در جواب دعوت پیامبران می‌گفتند: ما به دین پدران خود خواهیم بود و شما هر چند دین و آیین بهتر و برتری آورده باشید، ما قبول نمی‌کنیم «وَاذْكُرْ لَكُمْ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتُمْ بِآهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ» (سوره زخرف/آیه ۲۳ و ۲۴). قرآن هم به زیبایی تمام جواب می‌دهد: به یقین شما و پدرانتان در گمراهی آشکار هستید «قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» (سوره انبیاء/آیه ۵۴). چون چنین پرستشی برای حق نیست؛ بلکه برای این است که پدران ما چنین کاری می‌کردند و اگر هم چنین افرادی بر حق هم می‌بودند این خدا پرستی نیست؛ بلکه بدترین نوع بت پرستی؛ یعنی خود پرستی است. چرا عقل زمانی که بر نفع مدعای تو استدلال نماید برایست معتبر است؛ اما زمانی که همین عقل با دلیل دیگری مدعایت را رد می‌کند معتبر نیست؟! کسی که راه استدلال و گفت‌وگورا می‌بندد و حاضر نیست به هیچ استدلالی گردن نهد، حتماً کارش به خشونت می‌کشد چون همچنان که در مقدمه این بخش بیان شد، در صورت مسدود شدن باب استدلال راه زور و خشونت باز می‌شود.

ثالثاً: اگر ما استدلال‌گرا نباشیم حتی در دین و مسائل دینی نیز به بن‌بست مواجه می‌شویم به این صورت که اگر فردا کسی بیاید و ادعا کند که من دین جدیدی آورده‌ام مثل کسانی که بعد از پیامبر اسلام، ادعای پیامبری کردند یا ادعا کند که من خلیفه پیامبر هستم، ما این ادعاها را چگونه رد کنیم و از کجا برای او اثبات کنیم که راهی که تو می‌روی به ترکستان است نه به کعبه؟ و با چه معیاری مدعای او را ارزیابی کنیم و بر فرض بپذیریم؟! اگر به او بگوییم دین تو حق نیست و تو حق نداری چنین حرفی بزنی و چنین ادعا کنی، می‌تواند برای ما بگوید، چرا تو حق داشته باشی و ادعای حقانیت کنی؛ اما من حق نداشته

باشم؟ چه دلیلی وجود دارد؟! و اینجا است که بازهم برمی‌گردیم به استدلال‌گرایی که باید استدلال اقامه کرد یا ادعای او را رد کرد و یا بر فرض پذیرفت.

اگر راه استدلال بسته شود راه برای خشونت و فریب‌کاری باز می‌شود و عوام را با فریب‌کاری و خواص را با خشونت از سرراه برمی‌دارند؛ بنابراین برای این‌که در دین نیز به بن‌بست مواجه نشویم لازم است، استدلال‌گرایی را پاس بداریم و علاوه بر آن‌که دین خود را با استدلال و معیار قراردادن عقل می‌پذیریم، حاضر باشیم حرف دیگران را نیز بشنویم و با زبان استدلال و برهان، سخن دین خود را با سایر مردم در میان بگذاریم.

پس اگر راه تفکر فلسفی باز بود، راه تعصب دینی بسته می‌شود و یگانه راه از میان برداشتن تعصبات دینی که باعث انواع و اقسام خشونت می‌شود؛ ترویج تفکر عقلی و خردورزی و این‌که با دیگران فقط از در دلیل و برهان درآییم تا کار به خشونت کشیده نشود.

تعصب نژادی و قومی نیز از آنجای که مستند به هیچ دلیلی نیست، از منظر قرآن و عقل محکوم است و با حاکمیت قرآن و عقل از میان خواهد رفت؛ چون اگر ما تابع عقل باشیم به این معنا است که هیچ مدعایی را بدون دلیل نپذیریم و دست به هیچ کار و عملی نزنیم مگر این‌که مورد تأیید عقل باشد و برتری نژادی مستند به هیچ دلیلی نیست.

به این صورت برای تعصب نژادی و قومی که یکی از عوامل خشونت‌زا در کل جهان به صورت عام و در افغانستان به صورت خاص بوده و هست، هیچ جایگاهی باقی نمی‌ماند؛ و البته قرآن به صراحت می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ» (حجرات/۱۳).

بنابراین هیچ جایی برای تعصبات و مخصوصاً تعصب نژادی نمی‌ماند.

اما درباره تعصب ملی و مسأله ناسیونالیسم: یکی از دیدگاه‌های که امروزه سخت در مقابل ناسیونالیسم قرار دارد مسأله جهانی‌شدن می‌باشد. طرفداران نظریه جهانی‌شدن به نقد و بررسی ناسیونالیسم پرداخته و کارکردهای آن را در جهان به نقد گرفته‌اند. نظریه‌پردازان جهانی‌شدن معتقدند: جنگ‌های قرون گذشته اکثراً ریشه در ناسیونالیسم داشته و اگر روحیه ناسیونالیستی را از ملت‌ها بگیریم شاید کم‌تر شاهد جنگ و خشونت در جهان باشیم. ما

در اینجا وارد بحث جهانی‌شدن نمی‌شویم، چون بررسی جهانی‌شدن از حوصله این مقال بیرون است؛ اما ناسیونالیسم و ملی‌گرایی در پرتو خردورزی رنگ می‌بازد. توضیح آنکه: محور اصلی ملی‌گرایی و ناسیونالیسم را، توجه به کشور و سرزمین تشکیل می‌دهد و دیگر بخش‌ها مانند فرهنگ، تمدن، سابقه تاریخی، میراث فرهنگی و... در سایه کشور و سرزمین واحد معنا پیدا می‌کنند و اشخاصی که تعصب ملی دارند و ناسیونالیست هستند به فرهنگ، تمدن، سابقه تاریخی و میراث فرهنگی «کشور» خود افتخار و مباهات می‌کنند و آن‌ها را برتر از داشته‌های ملت‌های دیگر می‌دانند. پس همچنان که در تبیین مسأله ناسیونالیسم بیان شد، آنچه در آن از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است «سرزمین و کشور» می‌باشد و دلبستگی به فرهنگ، تمدن، زبان، میراث تاریخی، شخصیت‌های تاریخی و... در سایه سرزمین واحد معنا پیدا می‌کنند.

ما اگر استدلال‌گرا و خردورز باشیم و آن را ترویج کنیم، ناسیونالیسم و ملی‌گرایی نیز ماهیت خود را از دست می‌دهد و ناسیونالیست به آن معنا نخواهیم بود؛ یعنی نمی‌توان به هیچ سرزمین یا میراث تاریخی و فرهنگ و تمدنی مباهات و افتخار کرد؛ چون از عقلی هیچ مکانی از مکان دیگر برتری ندارد و مکان‌ها بالذات امتیازی بر یکدیگر ندارند و این مرزبندی‌های که کم‌وبیش از قدیم هم بوده و در جهان جدید ضیق‌تر شده‌اند همه قراردادی‌اند و با این‌که شاید از جهاتی مفید واقع شده باشند؛ اما مشکلاتی را نیز به همراه داشته است. یکی از مهم‌ترین مشکلات این مرزبندی‌ها (که در واقع اعتباری و قراردادی‌اند)، همین مسأله ناسیونالیسم و ملی‌گرایی است که باعث درگیری و خشونت‌های فراوانی در طول تاریخ بوده است.

این مرزبندی‌ها که جهان را به کشورها تبدیل کرد باعث شد انسان‌هایی بپندارند که حقیقتاً در خاک و سرزمینی زندگی می‌کنند که از جهات مختلفی بر دیگر سرزمین‌ها برتری دارد و ملت آن‌ها شایسته‌تر از ملت‌های دیگر است، همچنانی که فرهنگ و تمدنی که در گذشته در این کشور بوده یا هم‌اکنون هست، در هیچ کشوری نبوده و فعلاً هم نیست. همچنان شخصیت‌های که در دامن این فرهنگ و تمدن پرورش یافته‌اند در هیچ فرهنگ و تمدن دیگری سابقه نداشته است.

درحالی‌که براساس تفکر عقلی و فلسفی این پندار از اساس باطل است؛ چون همچنان که اشاره شد از نظر عقلی و فلسفی مکان‌ها بالذات با هم تفاوتی ندارند و اگر تفاوتی هست، عرضی است، این‌که ما بپنداریم سرزمین ما بهترین سرزمین جهان است به هیچ استدلالی مستند نیست و نمی‌توان با یک مسأله اعتباری و قراردادی، معامله یک مسأله حقیقی و واقعی را کرد. چه استدلالی بر این مدعا وجود دارد که تا این خط مرزی، بهترین سرزمین جهان است اما بعد از این خط دیگر این بهتری و برتری راه ندارد؟!

یک نکته اینجا قابل توجه است و آن این‌که اگر ناسیونالیسم را به معنای ملت دوستی و وطن دوستی بگیریم، به این معنا که من ملت خود را بیش از دیگر ملت‌ها دوست دارم و وطن خود را بیش از دیگر سرزمین‌ها دوست دارم، این دوست‌داری هیچ اشکالی ندارد و غریزی و فطری هم است و همه به مردم و کشور خود، بیش از دیگر مردم و کشورهای دیگر محبت می‌ورزند؛ اما اگر کسی بخواهد از این محبت بجا و صحیح، نتیجه بگیرد که چون من ملت خود را بیش از دیگر ملت‌ها و کشور خود را بیش از دیگر کشورها دوست دارم، پس ملت من و کشور من بهتر و برتر از دیگر ملت‌ها و کشورها است، این نتیجه‌گیری کاملاً غلط است و هیچ مبنای ندارد. همانگونه که نمی‌توان از گزاره «من مادر خود را بیش از دیگر مادرها دوست دارم» نتیجه گرفت که «پس مادر من برترین مادر دنیا است»، به هیچ وجه نمی‌توان از این گزاره که «من کشور و ملت خود را بیش از دیگر کشورها و ملت‌ها دوست دارم»، گزاره «پس کشور و ملت من برتر از دیگر کشورها و ملت‌ها است» را نتیجه گرفت.

مسأله تعصب به فرهنگ و تمدن و شخصیت‌های فرهنگی نیز چون اساسش را سرزمین تشکیل می‌دهد؛ هیچ مبنای واقعی ندارد و نمی‌توان به هیچ فرهنگ یا تمدن یا شخصیت فرهنگی به معنای دقیق کلمه تعصب ورزید و بر آن افتخار و مباهات کرد؛ یعنی نمی‌توان گفت: فرهنگ و تمدنی که ما داریم هیچ کسی نداشته و ندارد و فلان شخصیت فرهنگی از آن ما است و از آن دیگران نیست و به این صورت کسی بخواهد به فرهنگ، تمدن یا شخصیت‌های فرهنگی، افتخار و مباهات کند. به‌عنوان نمونه به همین مسأله‌ای شخصیت‌های فرهنگی اشاره می‌کنم.

چندی پیش سه کشور افغانستان، ایران و ترکیه در این موضوع که مولانا از آن کیست و باید به‌عنوان شخصیت فرهنگی کدام کشور ثبت شود با هم اختلاف داشتند. چون مولانا به اتفاق همه مورخان اصالتاً بلخی است و بلخ براساس مرزبندی‌های امروزی جزو خاک کشور افغانستان است. نیز مولانا پرورش یافته فرهنگ و تمدنی است که افغانستان، لااقل یکی از وارثان آن فرهنگ و تمدن است به این دو جهت، افغانستانی‌ها معتقد اند مولانا از آن ما است. همچنان مولانا چون در قونیه زندگی کرده و همان جا نیز دفن شده که قونیه جزو خاک ترکیه است. ایرانی‌ها نیز معتقد اند براساس این که بلخ در آن زمان جزو خاک خراسان بزرگ بوده و نیز مولانا پرورش یافته فرهنگ و تمدنی است که اکنون ایران وارث یا یکی از وارثان آن فرهنگ و تمدن است، بدین لحاظ مولانا متعلق به ایران است و به این صورت هر سه کشور مدعی اند که مولانا از آن ما است و باید به‌عنوان شخصیت فرهنگی ما ثبت شود و به این صورت بر دیگر ملت‌ها فخر می‌فروشد و به داشتن چنین شخصیتی مباهات می‌کنند.

خوب بدون شک وقتی گفته می‌شود مولانا از آن ما است منظور مالکیت اعتباری نخواهد بود؛ چون چنین مالکیتی به اشیاء تعلق می‌گیرد نه به اشخاص و منظور کسانی که معتقد اند مولانا از آن ماست نیز این نوع مالکیت نخواهد بود. معنا دیگری که از گزاره «مولانا از آن ماست» می‌توان قصد کرد این است که مولانا از میان ما برخاسته است و ما فخر می‌کنیم به این که این شخصیت فرهنگی از میان ما برخاسته است و افتخار به شخصیت‌های فرهنگی در واقع به این معنا است که این شخصیت فرهنگی یکی از شخصیت‌ها و یکی از اعضای جامعه و فرهنگی است که من نیز یکی دیگر از اعضای آن جامعه و فرهنگ هستم و این یکی از سازندگان تمدنی است که من نیز یکی دیگر از سازندگان یا لااقل یکی از پروردگان این تمدن هستم و به این صورت مولانا را از آن خود اعلان می‌کنند.

در بادی نظر و در یک نظر سطحی این تلقی باید درست باشد؛ اما با دقت فلسفی چنین تلقی نیز کاملاً با اشکال روبرو است.

این که مولانا هفت قرن قبل؛ مثلاً در فاصله سه هزار کیلومتر دورتر از من زندگی می‌کرده

یا این که در شهری متولد شده که اکنون آن شهر جزو شهرهای کشور من است چگونه مولانا را از آن من می‌کند؟! اگر بگویند آن شهر فعلاً مربوط کشور من است من می‌گویم این مرزگذاری‌ها اعتباری‌اند و همچنان که بیان شده نمی‌توان با مسائل اعتباری معامله مسائل حقیقی را کرد و سؤال این است که چرا فاصله مکانی و زمانی را محدود به همان حدود خاص می‌کنید؟! چه دلیلی دارید برای این که فقط محدود به همان فاصله نمایید نه کم‌تر و نه بیش‌تر؟! اگر فاصله مکانی را محدود به سه هزار کیلومتر نکنیم و فاصله زمانی را نیز محدود به هفت قرن نکنیم آن وقت باید به هومر یونانی نیز افتخار کرد شما چه ترجیح عقلانی‌ای دارید که بگویید مکان را سه هزار کیلومتر انتخاب می‌کنیم و زمان را نیز فقط هفت قرن قبل؟! به عبارت دیگر: شما هرکجای زمان و مکان که انگشت بگذارید و بگویید من اینجا را جز تاریخ فرهنگ و تمدن خود می‌دانم و گذشته از این و دورتر از این، دیگر جزو تاریخ فرهنگ و تمدن من نیست با این سؤال روبرو هستی که چرا؟ به چه دلیل صرفاً تا اینجا جزو تاریخ فرهنگ و تمدن توسست؛ اما گذشته از این جزو تاریخ توبه شمار نمی‌آید؟! به عبارت سوم: هرکجای مکان و زمان که انگشت بگذاری و آنجا را برای خود به‌عنوان مبدأ انتخاب کنی، ترجیح بلامرجح است و محال است و قبیح.

اگر بگویی که مولانا کسی است که به زبان فارسی آثارش را نوشته و زبان فارسی جزو هویت و فرهنگ ما است. پس با این حساب باید ابن‌سینا و بقیه شخصیت‌های که آثارشان را به عربی نوشته‌اند باید متعلق به عرب زبان‌ها باشند (ملکیان، مولانا از آن کیست؟/مهر مولانا <https://3danet.ir>).

همچنان که دیده می‌شود چون پایه و اساس ملی‌گرایی و افتخار و مباحثات به ملت، فرهنگ، تمدن و از جمله افتخار و مباحثات به شخصیت‌های فرهنگی را زمان و مکان تشکیل می‌دهد و زمان و مکان بالذات با هم تفاوتی ندارند به معنای دقیق فلسفی یا باید تنها به خود افتخار کرد (در صورتی که دایره زمان و مکان را صفر در نظر بگیریم) یا هم باید به فرهنگ و تمدن کل بشر و شخصیت‌های فرهنگی تمام جهان امثال سقراط یونانی و گوته آلمانی و هوگو فرانسوی و ادیسون آمریکایی و... مباحثات و افتخار کرد و هیچ ترجیح عقلانی‌ای ندارد که فقط و فقط به شخصیت‌های افتخار کرد که محدود به زمان و مکان

خاص‌اند و هر جا انگشت بگذاری، این سؤال مطرح می‌شود که چرا؟ با چه استدلالی ما مکان و زمان را به همین مقدار محدود نماییم؟!

به همین وجهی که نمی‌شود به هیچ شخصیت فرهنگی افتخار کرد، به هیچ ملت، فرهنگ و تمدنی نیز نمی‌شود افتخار و مباحثات کرد و نمی‌شود به صرف این‌که این ملت یا فرهنگ یا تمدن محدود به این مکان و این زمان خاص است، آن را برتر از ملت‌ها، فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر جهان دانست و به آن فخر فروخت و مباحثات کرد.

پس اگر تفکر عقلی نهادینه شود و عقل به کرسی داوری بنشیند، به گونه‌ای که انسان‌ها از او حرف شنوی داشته باشند و درست و نادرست را با ترازوی او بسنجند و اصل و بدل خود را با عیار او بشناسند، جایی برای ناسیونالیسم و ملی‌گرایی نمی‌ماند و با توضیحی که داده شد، منازعات و درگیری‌های که از این ناحیه ناشی می‌شود، از میان خواهد رفت و ما دیگر درگیر این منازعات نخواهیم بود و نه تنها تعصب ملی جایگاهی نخواهد داشت؛ بلکه هیچ نوع تعصبی وجود نخواهد داشت و به این صورت یکی از مهم‌ترین عوامل خشونت از میان خواهد رفت و خشونت تا اندازه قابل توجهی کاهش خواهد یافت.

نتیجه‌گیری

یکی از مهم‌ترین عوامل خشونت در سطح جهان مخصوصاً در کشورهای توسعه نیافته؛ مانند افغانستان، تعصب است. تعصب بدین معنا است که نسبت به موضوعی شور و شوق افراطی، غیرت و حمیت بی‌دلیل و تصورات نسنجیده و مبالغه‌آمیز داشته باشیم و وابستگی شدید به هر چیزی به گونه‌ای که در آن خود وابستگی و وفاداری هم تقدس و موضوعیت یافته باشد.

تعصب با توجه به مهم‌ترین متعلقات آن به انواع دینی، نژادی و ملی تقسیم شده است. در سال‌های پسین ناسیونالیسم و ملی‌گرایی یکی از مهم‌ترین عوامل خشونت بوده است. با توجه به آنچه در باب تعصب گفته شد، مبنی بر این‌که تعصب، وفاداری بدون چون و چرا، افراطی و بی‌دلیل است و با توجه به تفکر عقلی و قرآنی؛ مبنی بر این‌که چون و چرا، دوری از افراط و تفریط و پیروی از دلیل و متابعت از حق و حقیقت محوری، جوهره اصلی

آن را تشکیل می‌دهد، می‌توان به آسانی نتیجه گرفت که هر جا تفکر عقلی و قرآنی حاکم است، تعصب نخواهد بود و هر جا ذره‌ای تعصب وجود داشته باشد، تفکر عقلی و قرآنی دفن شده است. به این صورت ترویج و نهادینه‌سازی تفکر عقلی و قرآنی راه‌رهای از تمام انواع تعصب است.

منابع

قرآن کریم.

۱. آشوری، داریوش، دانشنامه سیاسی، چاپ دوازدهم، تهران: مروارید، بی‌تا.
۲. راغب اصفهانی، حسین بن محمد، ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ قرآن، ترجمه و تحقیق غلامرضا خسروی حسینی، چاپ دوم، تهران: مرتضوی، سال ۱۳۷۴.
۳. شریفی، احمد حسین، «خردورزی در معارف دینی از دیدگاه علامه طباطبایی»، مجله پیام حوزه، شماره ۲۵، سال ۱۳۷۸.
۴. طباطبایی، محمدحسین، المیزان فی تفسیر القرآن، چاپ دوم، بیروت: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ۱۳۹۰.
۵. -----، ترجمه تفسیر المیزان، چاپ پنجم، قم: دفتر انتشارات اسلامی جامعه مدرسین، ۱۳۷۴.
۶. -----، شیعه: مجموعه مذاکرات با پرفسور هانری کربن (خسروشاهی)، چاپ دوم، قم: بوستان کتاب، ۱۳۸۷.
۷. طریحی، فخر الدین بن محمد، مجمع البحرین، چاپ سوم، تهران: مرتضوی، ۱۳۷۵.
۸. فخررازی، شرح اشارات و تنبیهات، چاپ اول، مقدمه و تصحیح از دکتر نجف‌زاده، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۴.
۹. مصطفوی، حسن، التحقيق فی الكلمات القرآن الکریم، تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰.
۱۰. مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، ج ۳۰، چاپ ۸، قم: صدرا، ۱۳۷۲.
۱۱. مکارم شیرازی، ناصر و همکاران، پیام قرآن، قم: نشر هدف، ۱۳۷۸.
۱۲. ملکیان، مصطفی، راهی به رهایی؛ جستارهای در باب عقلانیت و معنویت، تهران: نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۱.
۱۳. ملکیان، مصطفی / مولانا از آن کیست؟ / مهر مولانا <https://3danet.ir/>